



درس فارغ اصول استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

تاریخ: ۸ خرداد ۱۳۹۱

مصادف با: ۶ رجب المرجب ۱۴۳۳

جلسه: ۱۱۸

موضوع کلی: امتثال حکم

موضوع جزئی: نظریه حق الطاعة (نقد و بررسی)

سال: سوم

«الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهیرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین»

خلاصه جلسه گذشته:

بحث در اشکال چهارم به نظریه حق الطاعة بود، اشکال این بود که بر فرض بپذیریم مشهور مولویت ذاتیه خداوند را با مولویت عقلائیه قیاس کرده‌اند آیا این قیاس غلط است که شهید صدر آن را منشأ اشتباه مشهور دانستند یا خیر؟ گفته شد در مورد این اشکال شهید صدر به مشهور دو احتمال وجود دارد؛ یکی اینکه اساساً در خود مقیاس علیه این خصوصیت وجود ندارد تا بخواهد به مقیاس هم تسری داده شود؛ یعنی در مولویت عقلائیه اساساً حق الطاعة مشروط به وصول قطعی تکلیف نیست تا ما بخواهیم با قیاس مولویت ذاتیه خداوند به آن بگوییم مولویت ذاتی خداوند هم مشروط به وصول قطعی تکلیف است، اشکال این احتمال بیان شد و عرض کردیم این احتمال باطل است.

بررسی احتمال دوم:

اما احتمال دوم اینکه در مولویت عرفیه، حق الطاعة مشروط به وصول قطعی تکلیف است و ظاهراً در این مطلب تردیدی نیست که اگر مکلف در مواردی قطع به تکلیف پیدا نکرد ولو آنکه احتمال تکلیف را بدهد حق الطاعة ثابت نیست و امتثال آن لزومی ندارد، ظاهر کلمات شهید صدر هم با این احتمال سازگارتر است و از بیانات ایشان استفاده می‌شود که این مطلب را نفی نکرده‌اند؛ یعنی پذیرفته‌اند که در نظر عقلاء حق الطاعة مشروط به وصول قطعی تکلیف است لکن مشکل این است که از مولویت عقلائیه نمی‌توان به مولویت ذاتیه خداوند متعال تعدی کرد و این خصوصیت را در مورد حق الطاعة خداوند ثابت دانست؛ یعنی ما نمی‌توانیم بگوییم چون در مولویت‌های عرفیه و عقلائیه امتثال تکالیف احتمالی لازم نیست از این جهت که حق الطاعة مشروط به وصول قطعی تکلیف است پس نسبت به خداوند متعال هم امتثال تکالیف احتمالی لازم نیست چون برای تعدی از مولویت عقلائیه به مولویت ذاتیه خداوند هیچ وجهی وجود ندارد، شما وقتی می‌خواهید چیزی را با چیز دیگر قیاس کنید باید یک وجه اشتراکی بین آنها وجود داشته باشد؛ مثلاً بگویید زید و بکر انسان هستند و چون زید اهل تفکر است پس بکر هم اهل تفکر است که این دو در انسانیت با هم اشتراک دارند، شما می‌توانید از یک مورد به مورد دیگر تعدی کنید به شرط اینکه وجه مشترکی بین آنها وجود داشته باشد در حالی که در ما نحن فیه وجه اشتراکی بین مولویت عقلائیه و مولویت ذاتیه خداوند متعال وجود ندارد تا بتوان این دو را با هم قیاس کرد و خصوصیتی که در مولویت عقلائیه وجود دارد را برای مولویت ذاتیه خداوند هم ثابت کرد لکن وجهی برای تعدی از مولویت عرفی و عقلائی به مولویت حقیقی نیست.

در مورد وجه تعدی از مولای عرفی و عقلائی به مولای حقیقی یعنی خداوند متعال دو وجه می‌توان ذکر کرد:

وجه تعدی از مولویت عقلائی به مولویت خداوند:

وجه اول:

اینکه بین مولویت خداوند و مولویت عقلاء یک چیز مشترک است و آن این که خداوند هم یکی از عقلاء بلکه رئیس عقلاست، لذا اگر در مولویت‌های عقلائی چنین شرطی وجود داشته باشد و حق الطاعه مشروط به ثبوت قطعی تکلیف و وصول تکلیف باشد پس در مورد خداوند متعال هم این چنین است که حق الطاعه مشروط به وصول قطعی تکلیف است و همان گونه که در مولویت‌های عقلائی امثال تکالیف محتمله لازم نیست در مولویت ذاتیه خداوند هم امثال تکالیف محتمله لازم نیست و این بخاطر این است که خداوند هم یکی از عقلاء بلکه رئیس عقلاست.

اشکال:

اولاً: مولویت عقلائی همان طور که گفته شد مجعول است و هم در اصل مولویت و هم در حدود مولویت تابع جعل است که با توجه به جعلی بودن مولویت‌های عقلائی و ذاتی بودن مولویت خداوند متعال چگونه می‌توان چنین شرطی را در مولویت عقلائی پذیرفت و سپس به مولویت خداوند متعال تسری داد.

ثانیاً: چنین شرطی در مولویت‌های عقلائی محصول جعل عقلائی است، اگر اصل مولویت مجعول است این شرط هم نتیجه جعل عقلائی است لذا موافقت خداوند متعال با این شرط به عنوان رئیس عقلاء در واقع به معنای اثبات برائت شرعی است نه برائت عقلیه که محل بحث ماست. سخن مستشکل این است که شما ادعا می‌کنید باید مولویت شارع به عنوان رئیس عقلاء مشروط به این شرط (شرط وصول) باشد، از شما سؤال می‌کنیم به چه دلیل؟ می‌گویید چون در مولویت‌های عقلائی این شرط وجود دارد. ما سؤال می‌کنیم در خود مولویت‌های عقلائی از کجا این شرط پیدا شده که شما آن را به مولویت ذاتیه خداوند متعال هم تسری می‌دهید؟ چرا مولویت‌های عقلائی مشروط به شرط وصول تکلیف شده و امثال تکالیف محتمله در این نحو مولویت‌ها لازم نیست؟ معلوم است که اشتراط مولویت‌های عقلائی به این شرط محصول خود جعل است چون اصل مولویت عقلاء جعلی است پس اگر چنین شرطی هم در کنار مولویت عقلائی باشد بخاطر جعل است لذا اصل این مسئله یک قرارداد و جعل بین عقلاء است، عقلاء قرارداد کرده‌اند که فقط زمانی تکالیف و دستورات و قوانین، لازم الامتثال است که قانون به مردم واصل شود و مردم به نحو قطعی تکلیف را بفهمند اما در جایی که احتمال تکلیف باشد بر مردم لازم نیست تکالیف محتمله را امتثال کنند و این جعل عقلائی است، طبق بیان شما خداوند متعال رئیس عقلاست و با این جعل عقلاء موافقت کرده است، حال اگر گفتیم خداوند متعال با این جعل موافقت کرده و جعل عقلاء را امضاء کرده؛ معنایش این است که خداوند هم تأیید کرده امثال تکالیف محتمله لازم نیست و می‌گوید ای عقلاء همان گونه که شما امثال تکالیف محتمله را لازم نمی‌دانید من هم جعل شما را تأیید می‌کنم. به محض اینکه شارع دخالت کند و اتیان تکالیف محتمله را نفی کند برائت شرعی ثابت می‌شود در حالی که بحث ما در برائت عقلی است؛ یعنی می‌خواهیم ببینیم صرف نظر از اینکه خداوند متعال به عنوان شارع چه موضعی دارد از دید عقل آیا اتیان به تکالیف محتمله لازم است یا خیر پس موضوع بحث

ما در برائت عقلی است و همه بحث این است که ببینیم از دید عقل ما نسبت به تکالیف محتمله چه وظیفه‌ای داریم و از دید عقل اگر احتمال تکلیف را هم بدهیم باید اتیان کنیم یا خیر در حالی که طبق بیان و تقریر شما ما از موضوع بحث خارج می‌شویم.

پاسخ:

از مطالبی که در رد احتمال اول گفتیم پاسخ از این اشکال روشن می‌شود چون گفته شد اشتراط وصول تکلیف در مولویت‌های عقلائیه به واسطه جعل نیست بلکه حاکم به این اشتراط عقل است؛ این شرط نتیجه جعل نیست بلکه عقل عملی حکم می‌کند که حق الطاعة در فرض عدم وصول قطعی تکلیف از سوی مولای عرفی ثابت نیست، ما گفتیم بر فرض اصل حق الطاعة برای مولای عرفی جعلی باشد لزوماً این گونه نیست که حدود آن هم جعلی باشد، اگر ادعا نشود که اصل مولویت عرفیه و عقلائیه به حکم عقل عملی است لکن قدر متیقن این است که شرطیت وصول تکلیف برای ثبوت حق الطاعة در مولویت‌های عرفیه و عقلائیه به حکم عقل عملی است که در این صورت محتاج موافقت و امضاء شارع نیست، بلکه اگر این شرط محصول جعل عقلاء باشد این اشکال وارد است؛ چون جعل عقلائیه به خودی خود ارزشی ندارد و نیازمند امضاء و تأیید شارع است و وقتی که سخن از امضاء و موافقت شارع به میان آید برائت شرعیه ثابت می‌شود و خروج از موضوع بحث که برائت عقلیه است را در پی خواهد داشت ولی مسئله این است که این شرط به حکم عقل عملی ثابت می‌شود و حکم عقل عملی نیازمند امضاء و تأیید شارع نیست لذا اشکالی را که مستشکل ایراد کرده صحیح نیست.

این قلت: بر فرض حق الطاعة در مورد مولای عرفی و عقلائیه به حکم عقل عملی مشروط به وصول قطعی تکلیف باشد؛ یعنی این اشتراط محصول جعل عقلائیه نباشد و حاکم به شرطیت این شرط عقل عملی باشد نهایت چیزی که به عنوان وجه تعدی از مولویت عقلائیه به مولویت ذاتیه خداوند متعال می‌توان گفت این است که چون خداوند متعال رئیس عقلاست لذا در این ادراک عقلی با آنها شریک است؛ یعنی همان گونه که اشتراط حق الطاعة به وصول قطعی تکلیف در مولای عرفی توسط عقل قابل درک است خداوند متعال هم آن را درک می‌کند چون رئیس عقلاست اما ادراک این اشتراط توسط خداوند متعال چه ارتباطی به اشتراط حق الطاعة در مورد خود او به وصول قطعی تکلیف دارد؟ اینکه خداوند به عنوان یکی از عقلاء بلکه رئیس عقلاء درک کند که این اشتراط وجود دارد چه ربطی به ضیق دائره حق الطاعة و مولویت خداوند دارد؟ لذا حتی اگر نسبت به مولویت‌های عرفی و عقلائیه هم این اشتراط را عقل عملی درک کند باز هم نمی‌توان به مولویت ذاتیه خداوند تبارک و تعالی تعدی کرد و این شرط را آنجا هم ثابت کرد چون طبق بیان شما نهایت چیزی که می‌توان گفت این است که خداوند متعال به عنوان رئیس عقلاء این اشتراط را نسبت به مولویت‌های عرفی و عقلائیه درک می‌کند و این ربطی به مولویت خود خداوند متعال ندارد تا گفته شود به آن هم سرایت می‌کند.

قلت: اینجا یک خلط بزرگ و اشتباه فاحشی توسط مستشکل صورت گرفته چون وقتی گفته می‌شود حاکم به اشتراط مولویت و حق الطاعة در مولویت‌های عرفی و عقلائیه، عقل است؛ یعنی عقل نسبت به مولویت‌های عقلائیه درک می‌کند که حق الطاعة وقتی ثابت است که تکلیف واصل شده باشد و با فرض اینکه خداوند هم رئیس عقلاست عقل این شرط را در مورد خداوند هم درک می‌کند؛ یعنی عقل عملی این اشتراط را همان گونه که برای سایر عقلاء درک می‌کند برای خداوند هم به عنوان رئیس العقلاء درک

می‌کند نه اینکه همان چیزی را که عقل عملی درک کرده خداوند متعال هم به عنوان رئیس العقلاء برای عقلاء درک کند، مستشکل گمان کرده وقتی عقل عملی این اشتراط را در مورد عقلاء درک می‌کند خدا هم به عنوان رئیس العقلاء این اشتراط را نسبت به عقلاء درک می‌کند لذا می‌گوید این چه ارتباطی با ضیق دائره مولویت خود خداوند متعال دارد در حالی که مسئله این نیست بلکه مسئله این است که اگر ما حاکم به اشتراط حق الطاعة در مولویت‌های عقلائی را عقل عملی دانستیم و گفتیم از دید عقل عملی آن مولویت، مشروط به وصول قطعی تکلیف است همین عقل عملی در مورد خداوند هم که رئیس العقلاء است همین درک را دارد و می‌گوید مولویت خداوند هم به عنوان رئیس عقلاء مشروط به این شرط است لذا به نظر می‌رسد وجه اول برای تعدی از مولویت-های عقلائی به مولویت خداوند متعال تمام است.

وجه دوم:

اینکه حق الطاعة برای خداوند متعال و حق الطاعة برای عقلاء مصدر واحد دارد یعنی وجه تعدی از مولویت عقلائی به مولویت ذاتی خداوند متعال وحدت منبع و مصدر حق الطاعة است. ظاهر فرمایش شهید صدر این است که گویا مصدر حق الطاعة برای خداوند و حق الطاعة برای عقلاء مختلف است اما اگر گفتیم حق الطاعة در مورد خداوند متعال و حق الطاعة در مورد عقلاء به یک معناست و به یک نحوه این حق الطاعة ثابت می‌شود دیگر مشکلی نخواهد بود چون تنها فرق اطاعت خداوند با اطاعت غیر او در این است که اطاعت خداوند مطلق ولی اطاعت غیر خدا محدود است، معنای مطلق و محدود بودن اطاعت هم معلوم است، وقتی می‌گوییم اطاعت خداوند متعال مطلق است به این معناست که هر چه او گفت باید اطاعت کرد؛ چون مولویت تشریحی خداوند گسترده است و هر چه دستور داد و به ما واصل شد باید اطاعت کنیم اما اطاعت غیر خداوند مطلق نیست؛ یعنی این گونه نیست که هر تکلیفی که او مقرر کرد و به ما واصل شد باید اطاعت کنیم بلکه آنچه را که در چارچوب جایگاه و اختیاراتی که عقلاء برای او قرار داده‌اند وضع کند و به ما واصل شود لازم الامتثال است. اگر حق الطاعة و اطاعت همه جا به یک معنی بود و تفاوت فقط در اطلاق و تقيید باشد در این صورت قیاس حق الطاعة در مورد عقلاء به حق الطاعة در مورد خداوند متعال اشکالی ندارد و می‌توان اینها را با هم مقایسه کرد و می‌توان گفت شرط وصول که در مولویت‌های عرفی و عقلائی وجود دارد در مورد خداوند متعال هم ثابت است و همان گونه که حق الطاعة در مورد عقلاء مشروط به وصول قطعی تکلیف است در مورد خداوند متعال هم حق الطاعة مشروط به وصول قطعی تکلیف است. بر این اساس قائلین به مسلک حق الطاعة نمی‌توانند ادعا کنند چون مولویت خداوند متعال ذاتی و غیر مجعول است پس تکالیف محتمله را هم شامل می‌شود اما چون مولویت دیگران غیر ذاتی و مجعول است تکالیف محتمله را شامل نمی‌شود.

این وجه مورد نقض و اشکال و ابرام واقع شده که چون خیلی طولانی است و با توجه به اینکه که تعطیلات نزدیک است و مجال برای رسیدگی به این وجه نیست ما وارد آن نمی‌شویم و خود دوستان می‌توانند مراجعه کنند و ما فقط برای اینکه اطلاع داشته باشید وجه دیگری هم برای تعدی متصور است این وجه را بیان کردیم و گرنه به نظر ما همان وجه اول برای تعدی کافی است.

«والحمد لله رب العالمین»